



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
٣



باید کار آزموده و پیرانگیزه از انقلاب خود حراست
کنید و آن را هر چه بیشتر به آرمان بزرگش که ایجاد
تمدن نوین اسلامی و آمادگی برای طلوع خورشید
ولایت عظمی (ارواحنا فداه) است، نزدیک کنید.
بیانیه گام دوم انقلاب اسلامی - امام خامنه ای

مَسْرُورًا وَزَارِكًا
اللَّهُمَّ ارِنِي لَطَلْعَةَ الرَّشِيدِ

وَالْغُرَّةَ الْحَمِيدَةَ

وَالْحَمْلُ نَاطِرِي بِنَظَرِهِ مِنِّي إِلَيْهِ

وَعَجَلُ فَرَجِهِ

فرازی از دعای عهد

خدایا آن قامت رشید و سیمای دلریا را به من بنما
و چشم مرا به نور جمال او روشن گردان و در فرج او تعجیل فرما



اسم من محمد مهدی
داستانهایی کوتاه از

«زندگی و زمانه معلم جانباز محمد مهدی لسانی»

مهدی لسانی	گردآورنده:
حسین بتوئی	صفحه آرا:
محمد صالح لسانی	طرح جلد:
روح اله ابوالفضلی	خوشنویسی عنوان:
۱۲۴ صفحه - جیبی	مشخصات ظاهری:
یک هزار نسخه	شمارگان:
شادیاخ - نیشابور	ناشر:
گیتی - کرج	چاپ و صحافی:

چاپ اول - زمستان ۱۴۰۰

۳ - ۴۱ - ۵۵۱۱ - ۶۰۰ - ۹۷۸

نوبت چاپ:

شابک:

زندگی و سیرت حاج محمد مهدی لسانی را در يك کلام می توان "عطر عاشقی" دانست. ارادت او به اهل بیت (علیه السلام) عصمت و طهارت بویژه قطب عالم امکان حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف، کلیدی است برای تفسیر تبسم هایی که هر روز در زندگیش می دیدیم و نور هدایت را در زندگی ها جاری می کرد تا سبک زندگی انتظار را از او بیاموزیم. در دومین سالگرد وفاتش و به تقاضای دوستان و آشنایان، خاطراتی چند از زندگی و زمانه او به روایت خانواده اش به زیور طبع آراسته می شود.

مزید امتنان است که شما نیز اگر جرعه نوش لحظه های ناب دیدار و درس آموزی او بودید، خاطرات دیگری را برای دفترهای بعدی ارسال فرمایید.

و این همه جز با این نیت نخواهد بود که سبک زندگی اسلامی را مرور کنیم و در سربازی حضرت ولی عصر ارواحنا فداه عهدی تازه کنیم. آمین

فهرست موضوعات

- ۱..... عطش دانستن
- ۳..... کانون بحث و اعتقادات دینی جوان
- ۵..... نه تخریب، نه تأیید، اصلاح
- ۷..... کتابخوانی با چشم بسته
- ۹..... تبلیغ و تنهایی
- ۱۱..... مهر و مهریه
- ۱۳..... مجلس بهشتی، مجلس جهنمی
- ۱۵..... مامور و هابی
- ۱۷..... طاغوت، خمس و تبلیغ
- ۱۹..... حجاب فاطمی
- ۲۱..... قرض گرفتن روسری!
- ۲۳..... تربیت با لقمه طیب و حلال
- ۲۵..... گریه پیرزن همسایه
- ۲۷..... قالیچه ای برای مسجد
- ۲۹..... گلوله ای بین شریان و نخاع
- ۳۱..... راز شال گردن
- ۳۳..... آیت الله غرویان
- ۳۵..... شهید مطهری در نیشابور
- ۳۷..... صبوری
- ۳۹..... زندگی با طعم کتاب
- ۴۱..... نماز با طعم بستنی

فهرست موضوعات

- ۴۳..... وضو نور است
- ۴۵..... آیین دیدار با خدا
- ۴۷..... بیست تومان خمس
- ۴۹..... جمعه های صلواتی
- ۵۱..... هر صد صلوات يك تومان
- ۵۳..... زیارت با طعم کبوتر
- ۵۵..... شلاقی که نخورد
- ۵۷..... ای گوش نکنی فراموش
- ۵۹..... اسم من محمد مهدی
- ۶۱..... برکت
- ۶۳..... آموزش نظم
- ۶۵..... الگوی مصرف
- ۶۷..... برای زندگی برنامه داشته باشید
- ۶۹..... رك كتابخانه
- ۷۱..... دعای بزرگان
- ۷۳..... زندگی جنگ است
- ۷۵..... مدرسه ایثار
- ۷۷..... بسیجی شوید
- ۷۹..... تبلیغ يك دقیقه ای
- ۸۱..... چطور شاگرد کبابی دکتر ادبیات فارسی شد
- ۸۳..... هر کسی قیمتی دارد

فهرست موضوعات

- ۸۵..... با نان هم می شود خورد
- ۸۷..... هر قدم، يك بخشش
- ۸۹..... نماز اول وقت
- ۹۱..... نان برای همسایه
- ۹۳..... بیداری سحر
- ۹۵..... خدمه امام حسین (ع)
- ۹۷..... ساعت مطالعه
- ۹۹..... علیه السلام نشوید
- ۱۰۱..... صلہ رحم تلفنی
- ۱۰۳..... شکلات
- ۱۰۵..... پَند
- ۱۰۷..... بایدروی پای خود ایستاد
- ۱۰۸..... کباب و سرباز
- ۱۰۹..... بهانه‌ای برای ذکر خیر
- ۱۱۰..... امید به زندگی
- ۱۱۱..... صندوقی برای وام ازدواج
- ۱۱۲..... امضای شهود بر وصیتنامه
- ۱۱۳..... اجیر گرفتن برای صلوات
- ۱۱۴..... پایین پای شهیدان
- ۱۱۵..... پیوست

“

حاج محمد لسانی پدر مهدی آقا، تاجر موفق و معروفی بود.

با این وجود دوست داشت که دستش در جیب خودش باشد.

می گفت: در دوره دانشجویی نمی خواستم از پدر پول بگیرم ولی در حسرت خواندن کتاب بودم.

در دبیرستان علوی تدریس می کردم و فاصله دانشگاه تا خانه را که فاصله زیادی بود پیاده می رفتم تا پول اتوبوس واحد را پس انداز کنم و بتوانم کتاب بخرم!

”

راوی: فرزند



بیتنیمه ۱۳۴۸/۱۱/۲
ضوابطه دانشجوین مسره

“ شرکت در کلاس‌های دانشکده ادبیات پای درس دکتر غلامحسین یوسفی، دکتر محمد مهدی رکنی و دکتر شریعتی برای پدر کافی نبود. او دل در میدان صاحب الزمان (عج) داشت و از آنجا با شهید هاشمی نژاد در مشهد و قوچان و شهرهای دیگر مشق تبلیغ می‌کرد. در این سفرها معمولاً پدر نقش هماهنگ کننده سفر را داشت و قبل از استاد دکلمه‌ای هم می‌خواند و بعد، استاد هاشمی نژاد سخن می‌گفت. وقتی در مشهد دانشجو شدم يك روز با هم به مسجد صاحب الزمان (عج) رفتیم و پدرم اتاق بالای بالکن را نشانم داد و گفت شهید هاشمی نژاد اصول عقاید را در این اتاق به ما آموزش داد که بعدها تبدیل به کتاب شد.

راوی: فرزند

”



رسمه ۱۳۴۸ - از دست راست
شهید سید عبدالکریم هاشمی نژاد
صاحبه آقا رفقا بنفقه سرپرست عوزه علمیه نیشابور
و عصر مهرگان لسانی



نه تخریب، نه تأیید، اصلاح

درس تفسیر استاد محمد تقی شریعتی در مسجد گوهرشاد را دوست داشت. گاهی منزلش هم می‌رفت. از سویی دکتر علی شریعتی آن روزها با سخنرانی‌ها و نگارش‌هایش اذهان را متوجه خود کرده بود. حرکت انقلابی بین دانشجویان با سخنرانی‌های او ارتباط مستقیم داشت. اما محتوای سخن او گاه با اندیشه‌های شیعی سازگاری نداشت. یک روز رفت پیش استاد محمد تقی شریعتی. آنجا هم صحبت‌ازد کتر علی بود. یکی باناراحتی می‌گفت: آقا شما اسلام‌شناسی را خوانده‌اید؟

استاد همانطور که نشسته بود از زیر میز کوچک مطالعه اسلام‌شناسی را در آورد و گذاشت روی میز. گفت: من هم خوانده‌ام. چهل تا اشکال هم در آورده‌ام. سرش را بلند کرد و ادامه داد: علی جوان است باید کمکش کرد.

همین نصیحت‌های مشفقانه باعث شد دکتر شریعتی در وصیتنامه‌اش از استاد محمد رضا حکیمی بخواهد آثار او را بازبینی کند و هر کجا با اسلام‌راستین مغایر است، اصلاحش کند. راوی: فرزند



دیرستان علوی - سال ۱۳۴۸
مضمران استاد محمد تقی شریعتی



“

داداش، علاقه زیادی به مطالعه داشت. هر روز ساعت‌ها مطالعه می‌کرد. وقتی که خسته می‌شد به من می‌گفت: من چشم هایم را می‌بندم و شما برای من کتاب بخوان تا گوش بدم!

یادش بخیر هم قبل از دانشگاه رفتن و هم بعد از دانشگاه، هر وقت می‌آمد نیشابور، می‌گفت: من چشم هام خسته شده شما بیا برای من بخون من گوش می‌دم. خیلی به من محبت داشت.

فکر می‌کنم این کار بیشتر به خاطر این بود که من از تنهایی دریابیم و هم به مطالعه عادت کنم.

”

راوی: خواهر



کربن ۱۳۴۸ ضوا بکده دانشگاه تهران مشهد
نفرست راست مشهد مهر ۱۳۴۸



“

جلسه خواستگاری بود. مهدی آقا گفت: من برای تبلیغ به مجالس مختلف می‌روم، ممکن است دیر بر گردم یا به شهر دیگر بروم و حضور در منزل کم باشد، این را قبول می‌کنید؟ من هم حضور در این مجالس را دوست داشتم، قبول کردم، خانواده من مشهدی بودند و خانواده او نیشابوری، در تربت حیدریه تنها بودیم.

يك دفعه که باردار بودم و حالم نامساعد بود قصد داشتند به شهر دیگری بروند. تا درب منزل بدرقه‌اش کردم، موقع برگشتن به اتاق روی پله‌ها بیهوش شدم. نیمه شب از سردی موزاییک به هوش آمدم، بعد از این واقعه هر وقت می‌خواست به شهر دیگری برود از دوستانش می‌خواست که دخترشان پیش من باشند تا شب را تنها نمانم.

”

راوی: همسر



تیر ۱۳۴۹ قوه‌چکان
از دست راست شهید موسوی قوه‌چکان
عصر مهرگان لسانی و برادر شهید هاشمی نژاد ای بانه

“

سال اول یا دوم ازدواجمان بود، از مطالبات فرهنگیان، مبلغی به دستش رسید. پول‌ها را به من داد و گفت: برای مهریه شما باشد، بقیه‌اش را هم در نوبت‌های بعد می‌دهم.

در کتاب‌های دینی خوانده بودم که مستحب است که، خانم مهریه‌اش را ببخشد. من هم پول را برگرداندم و گفتم مهریه‌ام را بخشیدم.

چند سال بعد فیش ثبت نام حج را نشانم داد و گفت: شما مهریه‌تان را بخشیدید و من هم می‌خواهم تلافی کنم.

مخارج چند برابر مهریه شد ولی گفت: شما مهریه را بخشیدی و خداوند هم برکت داد.

”

راوی: همسر



در کنگره مرحوم آریست الله غروین
جمع عمره سال ۱۳۸۲

ازدواج ما سال ۵۳ بود. آن زمان‌ها بیشتر مجالس عروسی مختلط و پایگاه گناه بود. مهدی آقا گفت من در مجلس خانم‌ها نمی‌آیم. من هم قبول کردم. خواهر بزرگ مهدی آقا گروهی از خانم‌های مذهبی را آورد که برنامه‌های شاد در عروسی اجرا کردند و مجلس بدون حضور داماد برگزار شد. یادش بخیر.

خواهر مهدی آقا که ایشان هم مبلغه مذهبی بودند و طبع شعر هم داشتند، شعری سرودند که يك بيتش این بود:

مژده‌ای مجلسیان گل به گلستان آمد

گل پاشید که زهرا به گلستان آمد...

در این موقع کود کانی که در دو صف قرار داشتند از سبدهایی که در دست داشتند روی من گل ریختند و بعد صف بچه‌ها، به دو قسمت تقسیم می‌شد و دو طرف عروس قرار می‌گرفتند، این صحنه، شکوهی وصف ناشدنی داشت. بعد از مدتی در منزل یکی از اقوام از آن شب صحبت شد. یکی از خویشان گفت: آن شب مجلس دیگری هم دعوت بودیم. شب که از دو مجلس برگشتیم در خانه به همسرم گفتم: امشب يك مجلس بهشتی رفتیم و يك مجلس جهنمی!

راوی: همسر

بنام پروردگار مهربان

با قلبهای مملو از عشق علی (ع)
..... منی جهان ما
مهدی ما
زوی ما : مهدی ما
ما شریف زمینیم

تخت لروی روحش احمدی ...
د پشگاه حجت مص زمان مهدی (ع)
فرزندان عزیز ما ...
فرزندان نوح میگرد و ما شریف زمینیم
چون شما رویشگر این تیر و زینت پیش این خاکشاه بائید.

بانه لسانی

بانه روزنامه

زندان :

پنجشنبه ۲۷
پد از ۱۱
اصول آباد

عکاس :

مهدی -
پد پیرا
اصول آباد

فکرگر :

مهدی
نور علی
نور علی

میروند بود .
باشگاه از پد پیرا
اخطال معذور است .



“

در سفر حج و در زیارت ایشان از قبور
ائمه بقیع، مأمور و هابی برخوردار نشایستی با
ایشان کرده بود و پدر در پاسخ، شعری را
خوانده بودند که آن مأمور، حسابی تحت تأثیر
قرار گرفته بود:

وَمَا حُبِّ الدِّيَارِ شَغَفَنَ قَلْبِي، وَلَكِنْ حُبُّ
مَنْ سَكَنَ الدِّيَارَا
به این معنا که:

قلب من شیفته و گرفتار این دیار نیست، بلکه در
گرو مهر کسی است که اینجا ساکن است.
روز دیگر هم برای مأموری که زیارت را شَرِك
خوانده بود، آیات سوره یوسف را خواند که شفا
یافتن یعقوب با پیراهن یوسف را روایت می‌کند.

”

راوی: فرزند



جمع تهنیت سال ۱۳۷۸
در گذر آقاییان، دکتر درویش، هببران
مهدی مهری لسانی، فیض و شاه آبرام

“

بعد از خدمت سربازی برای معلمی از او دعوت شد. ولی می دانست همکاری با طاغوت حرام است.

رفت خدمت آیت الله میلانی و از او وظیفه اش را پرسید.

آیت الله گفت: اجازه می دهم به شرطی که خمس مالت را بدهی و از فرصت معلمی برای تبلیغ دین استفاده کنی.

”

راوی: فرزند



مرجع عالیقدر حضرت آیت الله العظمیٰ میلانی

برای تعیین مکان تدریس و دریافت حکم رفت آموزش و پرورش، گفتند: باید بروی دبیرستان دخترانه!!!
نگاه بهت زده و مشکوکی کرد و گفت: دخترانه؟! دخترانه نمی‌روم، جواب شنید: همین‌ه که هست!!

حدس زد می‌خواهند اذیتش کنند، رفت سر کلاس، اوضاع خراب تر از چیزی بود که فکرش را می‌کرد، سرهای برهنه و آرایش که عمومیت داشت، بعضی با دامن‌های کوتاه، بعضی با لباس نامناسب، محیطی نبود که بماند.

رفتن هم ساده‌ترین کار بود، تصمیمش را گرفت و کیفش را گذاشت. فاطمه، فاطمه است، الگوی فاطمه و شجاعت فاطمه و عبادت فاطمه و حیای فاطمه...

دخترها انتظار چنین مواجهه‌ای را نداشتند. برخی خودشان را جمع کردند. بعضی هم دستمالی از کیف در می‌آوردند تا روی سر یا پایشان بیندازند.

خرسند از مدرسه زد بیرون، چند روز بعد یک موتور بزرگ جلویش را بست، مردی با عینک دودی با پر خاش گفت: به تو چه که در مدرسه درباره حجاب حضرت زهرا (س) صحبت می‌کنی؟!

دفعه آخرت باشه، سرعت عمل ساواک قابل تحسین بود، از آموزش پرورش او را خواستند، گفت: از اول گفتم مدرسه دخترانه نمی‌روم، تسلیم شدند فرستادند به مدرسه پسرانه.

راوی: همسر



تربیت صیبریہ سال ۱۳۵۳
دبیرستان قلب

“

يك دورهمی از فرهنگیان برگزار شده بود و خانواده برخی دانش آموزان هم حضور داشتند. برخی دخترها که فهمیدند من همسر معلمشان هستم، دورم را گرفتند و خاطرات خودشان را از آن واقعه بیان می کردند.

می گفتند بعد از زنگ اول و زلزله ای که با سخنرانی درباره حجاب بوجود آمد، دخترها دنبال روسری می گشتند و حتی از کلاس های دیگر، روسری می گرفتند.

حتی برخی والدین طاغوتی به رئیس دبیرستان شکایت کرده بودند که این چه دبیری است که باعث شده دختر ما نماز بخواند!

”

راوی: همسر



دبیرستان کلب
سال ۱۳۵۲

“

به لقمه پاک خیلی تأکید داشت، اگر جایی دعوت می‌شد که حدس می‌زد، خمس نمی‌دهند پول غذایی که خورده بود را، یادداشت می‌کرد و در موقع حساب سال خمس می‌داد.

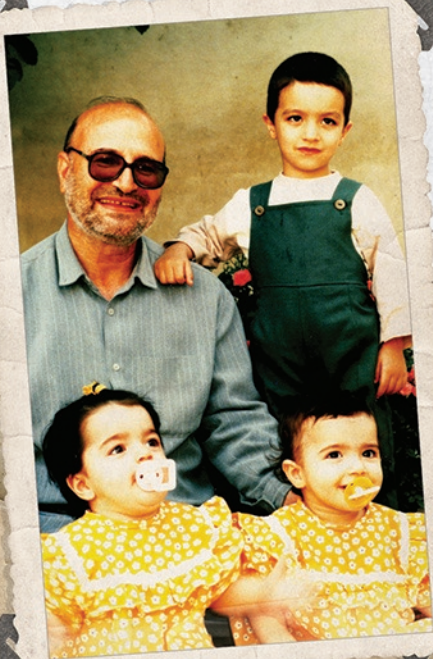
وقتی که نصف شب برای شیردادن بچه بیدار می‌شدم، برق را روشن می‌کرد، برایم میوه می‌آورد و خودش پوست می‌کرد.

قبل از شیر دادن اصرار داشت که وضو بگیرم مرا تا شیر آب همراهی می‌کرد.

می‌گفت در تریت بچه‌ها مؤثر است.

”

راوی همسر



در کنار نوه ها
سال ۱۳۸۴

“

منزلی که در تربت داشتیم در منطقه متوسط شهر بود، بعضی همسایه‌ها شرایط مالی مساعدی نداشتند. می‌گفت در اعیاد مذهبی غذا درست کن و برایشان ببر.

اولین باری که غذا درست کردم يك ديس برنج در خانه همسایه‌ای که کارگر بود بردم، دختر هفت ساله‌اش که در را باز کرد، ديس غذا را که دید از خوشحالی جیغ کشید!

همسایه دیگر، مادر پیر و دخترش بودند که به آنها سر می‌زدم، وقتی می‌خواستیم به نیشابور منتقل شویم، توی کوچه از آنها خداحافظی کردم. پیرزن که کرو لال بود وسط کوچه نشسته بود و با صدای بلند گریه می‌کرد.

”

راوی همسر



در جمع دانش آموزان
دبیرستان قلب تربیت خدیویه

“

در زندگی خیلی مُقید بود، به کسی زحمت ندهد، وقتی با انتقال ایشان از تربت حیدریه به نیشابور موافقت شد، به دوستانش اطلاع نداد.

مشغول جمع کردن اثاث بودیم، که زنگ خانه به صدا درآمد.

چند نفر از دوستان که ماجرا را فهمیده بودند برای خداحافظی و به پاس زحماتش، قالیچه نفیسی هدیه کردند.

قالیچه را به من نشان داد و بُرد به مسجد و به آنجا هدیه کرد.

گفت چون زحمت کشیده‌اند، قبول کردم ولی به مسجد می‌برم، آنجا باشد بهتر است.

”

راوی همسر



این عکس در مسجد جامع
به تاریخ ۱۳۴۶/۵/۴ گرفته شد
از سمت راست: آقا قاسم لویج، مهندس
بتونی، فاضل و محمد مهدی لسانی



گلوله‌ای بین شریان و نخاع

“

وقتی شاگرد شهید هاشمی نژاد در کانون بحث و انتقاد دینی باشی و کلاس‌های دکتر شریعتی در دانشکده ادبیات را هم تجربه کنی، می‌ماند استعداد و پشتکار خودت که سبک سخنرانی شور انگیز را از استادانت وام‌گیری و در تکایا و مساجد استفاده کنی.

این را بگذارید کنار جوّ ملتهب روزهای اول انقلاب و اینکه او حالا رئیس دبیرستان خیام (علامه طباطبایی) هم هست.

صبحگاه مدرسه، آورد گاه روزانه کمونیست‌ها و منافقین و حزب‌اللهی‌هاست و سخنرانی‌های او بد جور منافقین را کلافه کرده، این شد که یک صبح وقتی آقای مدیر سوار دوچرخه به سمت مدرسه می‌رفت، گلوله‌ای بین شریان و نخاعش نشست، هر چند تا ۲۰ سال بعد هم برای ثبت جانبازیش نرفت.

راوی: فرزند

”



جمهوری اسلامی ایران

کارت شناسایی ایثارگران و نسبین

این نمایی (۱۰۰) هر چه اشکاب اسلامی دارد از برکت محبت شهید و ایثارگران است.



سازمان
سازمان امور ایثارگران



مدیر کل بزم شاد و امور اناری ایثارگران

شماره ملی: ۱۰۶۲۵۶۸۱۴۱

نام: محمد مهدی

نام خانوادگی: لسانی

نام پدر: محمد

تاریخ تولد: ۱۳۲۶/۱۲/۰۶

اینثار گری / نسبت: جانباز ۱۵ درصد

استان محل پرونده: خراسان رضوی

سایر اینثار گری / نسبت: -----



کارت شناسایی ایثارگران

“

برای کسی که هر روز در حال تدریس و سخنرانی در مساجد و مدارس و هیأت هاست، جراحی گلوله در گلو، يك مزاحم جدی است.

هر روز پس از مطالعه یا تدریس گردن درد می گرفت. بویژه در فصل سرما درد بیشتر می شد.

برای همین چند شال گردن برایش بافتم. همیشه يك شال گردن به همراه داشت.

هر چه قدر هم اصرار می کردیم که برو برای جانبازی اقدام کن می گفت: نباید باری روی دوش دولت بگذاریم.

بالاخره بعد از ۲۰ سال که از درد گردن ناراحت بود و تحت نظر پزشك قرار داشت، مراجعه کرد تا زودتر از موعد بازنشستگی، گواهی جانبازی را دریافت و بازنشسته شود.

راوی: همسر

”



آیت الله غرویان

“

وقتی آیت الله غرویان به نیشابور آمد پدر بزرگ از اولین کسانی بود که پشت سرش نماز خواند، پدر هم مشتری ثابت نماز جمعه ها بود و خطبه و نماز امام جمعه را از دست نمی داد.

وقتی کتاب های آیت الله غرویان چاپ می شد پدر يك نسخه را ویراستاری می کرد و به ایشان برای چاپ بعدی هدیه می کرد. ایشان هم گفته بود وقتی برای نماز ظهر مسجد جامع نمی رسد، لسانی امام جماعت باشد!

موضوعی که تقد برخی طلاب را هم به همراه داشت که چرا يك غير مُعَمَّم امام جماعت می شود؟ اما استاد غرویان حرفش را عملی کرد.

بیش از بیست خطبه نماز جمعه هم از ایشان برای سخنران قبل از خطبه ها دعوت کردند. رابطه علمی، ایمانی و عاطفی پدر و امام جمعه عمیق تر از آن بود که سعایت ها بتواند آن را خراب کند.

راوی: فرزند

”



“

در اتاق کتابخانه مشغول مطالعه اثر کم نظیر
"قرآن در اسلام" علامه طباطبایی بودم.

پدر تعریف کرد که شهید مطهری به نیشابور
آمدند، در حوزه علمیه فضل بن شاذان از ایشان استقبال
شد، حاج آقای موسوی فرستاد دنبالم، خودم را رساندم
و مشغول صحبت با استاد شدیم.

عرض کردم شما قرآن در اسلام را دیده اید؟
فرمودند نه، سریع رفتم خانه و این کتابی که دست
توست را برای علامه شهید بردم، ایشان هم همانجا
نشست و مشغول تورق کتاب شد.

”

راوی: فرزند

المطبعة

استاد علامہ سید محمد حسین طباطبائی

قرآن اسلام

تفہیم

۱۳۵۰ ش
۱۳۹۱ قھ

دارالکتب الاسلامیہ

مدرسہ انور
دہلی

۱۲۵۰

۱۳۵۰
۱۳۹۱

این کتاب را استاد سید محمد حسین طباطبائی در سال ۱۳۵۰ ش. در تبریز تصنیف فرمودند.

دارالکتب الاسلامیہ
مدرسہ انور
دہلی

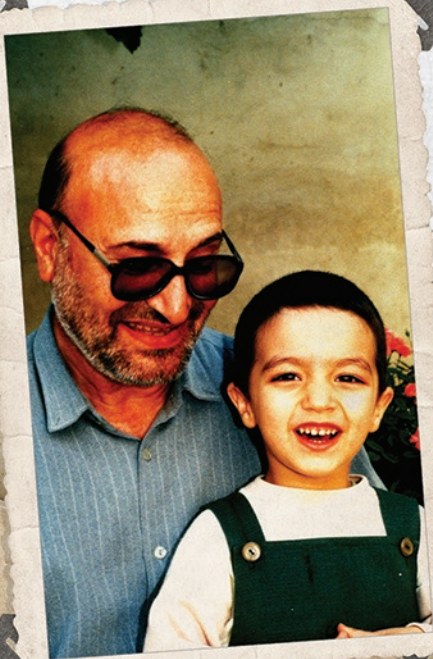
“

جایی که پدر می‌نشست، تشریفات خاصی داشت.
 يك پتو می‌انداخت و رویش ملحفه‌ای می‌کشید.
 چند بالش هم می‌گذاشت و اینگونه محلی را
 برای مطالعه تدارك می‌دید.

سنم زیر هفت سال بود و گاهی من از روی
 شیطنت کود کانه جایگاه مطالعه را تصرف می‌کردم
 اما پدر چیزی نمی‌گفت و برای خودش
 جایگاهی جدید مهیا می‌کرد، این صبوری در
 رفتارش با همه دیده می‌شد.

”

راوی: فرزند



سید محمد تقی
میرزا

“

کتاب، زیاد می‌خرید و هر روز ساعتی مشغول مطالعه بود.

اگر کسی کتاب می‌خواست، یک کتاب می‌داد، اما برای کسانی که، کتاب را دیر می‌آوردند، زمان تعیین می‌کرد! یا می‌گفت: بیا بید همین جا کتاب بخوانید! در مهمانی هم، چند جلد کتاب انتخاب می‌کرد و روی میز می‌گذاشت، تا در فرصت مناسب معرفی کند و افراد تشویق به مطالعه شوند.

وقتی از مطالعه خسته می‌شد، سخنرانی‌های تلویزیونی یا نوار سخنرانی گوش می‌کرد، هیچ وقت بیکار نمی‌ماند.

”

راوی: فرزندی



“

جای شما خالی تا مسجد ارگ پیاده می رفتیم
نماز با طعم بستنی.

تا بستون‌ها نماز ظهر یا مغرب می دونستم
که اگر همراه بابا برم مسجد، حتما بعدش
بستنی خواهد بود. نمی گفت اگر بیا بید بستنی
می دم، ولی بستنی رو می داد.

بعضی وقت‌ها ساندویچ هم با نوشابه نصیب
می شد.

در اون عوالم بچگی این کار هم فال بود
هم تماشا، بعدها وقتی دبیرستانی شدم زنگ
مدرسه رو که می زدند، تا مسجد می دویدم
که به نماز جماعت برسم.

”

راوی: فرزند



جلسہ مذہبی نیشاپور
سال ۱۳۴۲

“

دائم الوضو بود و ما را هم به دائم الوضو بودن
سفارش می کرد.
می گفت وقتی می خواهید آبی به صورت بزنید
چه بهتر که وضو بگیرید، وضو نوراست.
حتی به یاد دارم وقتی از مدتی قبل از نماز
وضو داشتند باز هم مخصوص نماز وضو می گرفتند
و بعد به نماز می ایستادند.

”

راوی: فرزند



جلسه مذهبی نیشابور
سال ۱۳۴۲

“

اگر به هر دلیلی به مسجد نمی‌رسید و نماز را در خانه می‌خواند، برای نماز خواندنش، آداب و آیینی داشت.

تأکید داشت نماز را با جزئیات خاص خودش بخواند. لباس ویژه‌ای برای نماز خواندن داشت و همیشه قبل از نماز خواندن به لباسش عطر می‌زد.

با انگشترهای مخصوصی در دست، سجاده پهن می‌کرد، اما نه هر جا که رسید!

در خانه جای مشخصی برای نماز خواندن و عبادت داشت. به سنت پیامبر، بخشی از عمامه را از روی سینه و زیر گلو رد می‌کرد و به دیدار خدا می‌رفت. یادش بخیر.

”

راوی: فرزند



مجمع جامع نیشپور

“

نوروز که عیدی‌ها جمع شد بابا اومد سر
وقتم، گفتم: چقدر داری؟ گفتم صد تومان، گفتم
امشب بریم مسجد و خمس مالت رو بده! به حق
چیزهای نگفته و نشنیده؟!

توضیح داد که يك پنجم مازاد مالت رو در سال
باید مالیات اسلامی بدی، البته چون هدیه خمس
نداره، واجب نیست. شما خمس بده من بیست تومان
رو پس می‌دهم، نفس راحتی کشیدم. اینطور خمس
دادن خطر نداره!

رفتیم مسجد ارگ، حاج آقای مروی بود با
محاسن سفید و عینک دودی و بیست تومان خمس
برای تمرین نوکری امام زمان (عج) با مال.

”

راوی: فرزند



سرداب مسجد ارگ

“

شب و روز جمعه به اعضای خانواده تسبیح می‌داد
و توصیه می‌کرد که صلوات بفرستید.
بسیار صلوات می‌فرستاد و حدیثی هم می‌گفت:
صلوات، گناهان کبیره را از بین می‌برد.
یادم هست عمه پدری، کسالتی داشتند و درد
فراوانی تحمل می‌کردند، هر بار که به
عیادتش می‌رفتیم ایشان را دعوت به صلوات
فرستادن می‌کرد.

”

راوی: فرزند



“

تابستان‌ها والدین کاسه چه کنم دست می‌گیرند
برای اوقات فراغت فرزندان، خانه ما هم مستثنی نبود.
يك روز پدر تسبیحی داد و گفت هر دور تسبیح که
صلوات بفرستی يك تومان می‌دهم!

آن روزها با سه تومان می‌شد يك پفك بخریم،
یعنی هر سیصد صلوات يك پفك کاسب می‌شدیم.
چه بهتر از این برای کسی که مثل من پفك و
بیسکویت خوری حرفه‌ای بود، کارمان این بود که
صبح تا شب صلوات بفرستیم، تو کوچه هم تسبیح
دستم بود، زن همسایه هم موضوع را فهمید.

يك وقت زنگ در خانه به صدا درآمد دیدیم
خانم همسایه با پسرش اومده دم در گزارش میده که
حاج آقا این پسر ما امروز هزار تا صلوات
فرستاده! بابا هم ده تومان بهش هدیه کرد.

”

راوی: فرزند



“

تابستون‌ها برای دیدن خویشاوندان،
مشهد زیاد می‌رفتیم.

از دروازه طلایی تا حرم پیاده روی می‌کردیم.
یادش بخیر اون زمان‌ها کبوترها در صحن آزادانه
برو و بیایی داشتند.

ما رو می‌برد پیش کبوترها و می‌گفت همین‌جا
باشید تا برگردم، ما مشغول کبوترهای حرم می‌شدیم
و پدر به زیارت می‌رفت.

”

راوی: فرزند



فروردین ۱۳۴۴
در شهر مقدس

“

صبح اول مهر بود و اولین روز مدرسه، مامان مأمورم کرد، نان صبحانه را بگیرم.

رفتم ولی خیلی شلوغ بود، از شش تا شش و نیم سر صف بودم ولی امیدی به رسیدن نوبتم نبود، آن روزها سرویس مدرسه در کار نبود و نیم ساعت راه را باید در نظر می‌گرفتم، که هفت صبح برسیم، مجبور شدم برگردم.

وقتی به خانه رسیدم تا کیفم را بردارم، خیلی قر زدم و از هر چیزی ایراد گرفتم، همه از دستم کلافه شده بودند. پدر با تسمه کمر رسید و چند بار محکم زد، همه اش به خطا رفت، دست و پایم را جمع کردم دویدم به سمت مدرسه، بیست سال بعد یک روز به شوخی گفت اون روز یادت هست؟ تیرها مشقی بود و عمداً به خطا می‌رفت!

ما رو بگو فکر می‌کردیم خیلی زرنگیم و جا خالی دادیم! تنبیهش از سر خشم نبود.

راوی: فرزند

”



“

در نظر بگیرد خدا به کسی يك پسر دهد آسانتر است، یادو دختر؟ حالا در نظر بگیرد ماسه پسر بودیم کاملاً آتش پاره. دیو سفید هم حریفمان نبود، پدر اما خونسرد تنبیه می کرد، برنامه کودک را دوست داشتیم با آن تیتراژ نوستالژیک (خاطره انگیز).

کودکی که قدم می زد و منتظر بود تا کبوتری بیاید و پرده را کنار بزند و برنامه کودک شروع شود، آن وقت بابا خیلی راحت سیم تلویزیون را جمع می کرد.

اسب وحشی هم با این تنبیه، رام می شد چه برسد به ما که گل پسر بودیم، البته تعریف از خود نباشد. فردا اما روز از نو و شیطنت از نو، گاهی مجبور می شد، گوشمان را بگیرد و وادارمان کند، يك جمله ادبی را با او تکرار کنیم: ای گوش نکنی فراموش
راوی: فرزند

”



“

یکی از شگردهای تبلیغیش، مسئولیت سپردن بود. درباره هر موضوعی که با او مشورت می‌کردی يك رفتار دینی متناسب پیشنهاد می‌کرد و حس مذهبی و مسئولیت پذیری فرد رو تقویت می‌کرد.

اگر کسی به عنوان شغل یا تحصیل قصد عزیمت داشت می‌گفت: غسل هجرت کن یا اگر خودت می‌خواستی به قم و مشهد بروی حتماً به تو می‌گفت: اسم من محمد مهدی است زیارت رفتی برای من هم دعا کن.

راوی: فرزند

”



“

مهدی آقا چند وقت يك بار علمای شهر را
برای نهار یا شام به منزل دعوت می کرد.
نیم خورده غذا یا چای یا آب علمارا
می آورد و می گفت: تبرک است بخورید.
می گفت:

منزل ما با قدم این ها تبرک می شود و
بچه ها هم با نشست و برخاست با افراد متدین
بادین آشنا می شوند.

”

راوی: فرزند



تیر ۱۳۴۹
دکتر شهید دکتر بهشتی
و شهید هاشمی نژاد

“

اگر به کسی قول می‌داد، به منزل که می‌آمد یادداشت می‌کرد و به من هم می‌گفت که یاد آوری کنم. یا اگر با کسی در ساعتی قرار ملاقات می‌گذاشت قبل از فرار رسیدن زمان آماده می‌شد و منتظر در حیات قدم می‌زد تا خودش در را باز کند و استقبال کند. می‌گفت وقت افراد ارزش دارد. اگر هم کسی خلف وعده می‌کرد، فقط ده دقیقه منتظرش می‌ماند و اگر نمی‌آمد منزل را ترک می‌کرد! وقتی به او اعتراض می‌کردم می‌گفت: باید مردم را وظیفه شناس بار بیاوریم تا به قولی که داده‌اند عمل کنند. می‌گفت: به خوش آمد یابد کسی نگاه نکنید.

”

راوی: همسر



“

به شدت در مصرف بهینه حساس بود، هنگام وضو، شیر آب را به اندازه باریکه‌های آب باز می‌کرد و حتی اگر آب در بطری بود و بعد از اتمام وضو مقداری آب در آن باقی می‌ماند آن را به گیاهان هدیه می‌کرد. لایه‌های دستمال کاغذی دو لایه را از هم جدا می‌کرد تا به دو تا تبدیل شود.

این دقت نظر در مصرف بهینه تا جایی رعایت می‌شد که کبریت‌های مصرف شده را هم با چاقو به خلال دندان تبدیل کند و بگوید: کشوری که هشت سال درگیر جنگ بوده از یک سیخ کبریت هم نباید بگذرد.

”

راوی: همسر



“

منظم بود و به ما هم می گفت در
زندگی نظم و برنامه داشته باشید.
تقل می کرد که امام (ره) آنقدر منظم و
دقیق بودند که اطرافیان شان ساعت خود را با
ایشان تنظیم می کردند.
یادم می آید وقتی به تاکسی تلفنی
زنگ می زدیم، زودتر از همه می رفت دم در
می ایستاد تا راننده معطل نشود.

”

راوی: فرزند



“

بابا التزام یعنی چی؟

ر.ك كتابخانه (مخفف رجوع کن به كتابخانه)

بابا سیمرغ واقعی بوده؟

ر.ك كتابخانه

بابا تفسیر قل هو الله احد چیه؟

ر.ك كتابخانه

اوایل حسابی از این کار بابا شاکی بودم. تو دلم

می گفتم شما که جوابو بلدی. چرا سر می دوونی؟

تا اینکه يك روز معلم ادبیات فرهنگ لغت رو آورد

کلاس و از بچه ها خواست واژه هایی که می گه از

داخلش پیدا کنیم. اون روز زودتر از بقیه لغات رو پیدا

کردم و تازه فهمیدم پدر چه کرده؟ اصول تحقیق رو به

همین ترتیب گام به گام آموزش می داد.

”

راوی: فرزند



کتابخانه منزل

“

دوست داشت علما برای فرزنداناش دعا کنند.
به محضر هر عالمی که می‌رسیدیم
می‌گفت:

برای فرزندانم دعا کنید.
گاهی مضمون دعا را هم بیان می‌کرد.
مثلاً: دعا کنید از سربازان امام زمان باشند.

”

راوی: فرزند



همراه با کتیب اللہ غرویان
وابو السہیرین صحیح رکعت رضیہ

“

وقتی مجله ورزشی می خریدیم به ما می گفتند
روزنامه خواندن و دیدن برنامه ای تلویزیونی بی ثمر
را بگذارید برای بعد از مدرک دکتری.

زمانه زمانه مدرک است. زمانتان را صرف
تحصیل کنید. بعد از فارغ التحصیلی زمان برای
این کارها زیاد است.

حتی این شعر را هم همیشه می خواند:
زندگی جنگ است جانا بهر جنگ آماده شو.

”

راوی: فرزند



دیسٹر سٹن اصرار نیسپور
۱۳۶۱

“

در مدرسه ایثار گران تدریس داشت.
مدرسه‌ای که برای رزمندگان، بسیجیان و
سپاهیان که از جنگ برگشته بودند راه اندازی
شده بود.

با بسیاری از فرماندهان و درجه داران سپاه
نیشابور رابطه خوبی داشت، شاگردش بودند و
از تدریس به آن‌ها، لذت می برد.

”

راوی: فرزند



“

شب هایك كاسه مسی با چند تا سیب و
گلابی و هلوی شسته به دست می گرفت و
وسط اتاق می نشست.

دورش را می گرفتیم و میوه ها را چند قاچ
می زد و می خوردیم، از خواصشان هم می گفت
که پرتقال ویتامین ث دارد.

تلویزیون هم اگر روشن بود گوش می کرد،
شبی سخنرانی امام را می شنیدیم.

وقتی تمام شد همانطور که میوه ای پوست
می کند

گفت: با امام باشید، بسیجی بشوید.

”

راوی: فرزند



همراه با ابو السهیرین جامع کائنات رفیعی

“

مطلبی بفرمایید استفاده کنیم، این جمله‌ای بود که اگر می‌خواستی کنارش راه بروی با آن غافلگیرت می‌کرد.

فکرش را بکن.

می‌بینی حاج آقای لسانی دارد پیاده می‌رود و با خودت می‌گویی چند قدم با او بروم.

خودت را که می‌رسانی بعد از خوش و بشی می‌گفت: مطلبی بفرمایید استفاده کنیم.

و تو می‌گفتی: اختیار دارید حاج آقا شما بفرمایید، شگردش بود که مخاطب را با خودش همراه کند، حالا شش دانگ حواست بود که ببینی چه می‌گوید.

”

راوی: فرزند



در جمع دوستان پس از زيارت

“

خدا رحمت کنه پدرم رو، يك روز در دوران
کودکی، باهم رفتیم کبابی، چند سیخ کباب بگیریم.
پدرم معلم بود و شاگردش در مغازه کار
می کرد، پسرک تا وقتی که داشت کباب باد
می زد پدرم مشغول تشویقش بود که تو با
استعدادی و می تونی ادامه تحصیل بدی.

خلاصه حدود ده سال بعد کتابی که رساله
دکتراش بود رو چاپ کرد و یه روز آورد در خونه
هدیه کرد به پدرم.

دیدن محرومیت يك بُعد ماجرا و قدم اوله،
تشخیص ظرفیت و به حرکت در آوردنش به سمت
تعالی قدم دوم، که اگر هدف گذاری برایش نباشه
محرومیت رو به سمت یأس، انزوا، تحقیر، خروش
و تخریب و هدر دادن استعداد سوق میده.

”

راوی: فرزند



“

وقتی معلم باشی داستان نمره خواستن دانش آموزان و دانشجویان يك بخش جذاب از حرفات می شود، بعد از اعلام نتایج امتحانات، دانش آموز و دانشجو از تکنیک های مختلف برای نمره گرفتن استفاده می کنند:

از بهانه فوت خویشان و نزدیکان گرفته تا هدایای نفیس که البته در این اوضاع، اهدا کننده آن را ناقابل خطابش می کند!

يك روز ظهر سر و صدایی از دم در شنیده شد، همه به سمت حیاط دویدیم، درست روبروی ما مسابقه ای در حال برگزاری بود. پدر زور میزد در را ببندد و عده ای از آن طرف در زور می زدند فتح باب کنند.

در همین میان فهمیدیم عده ای برای نمره گرفتن هدایایی خریداری کردند و به زور می خواهند به پدر هدیه کنند و پدر نمی پذیرد و می گوید: این هدایا آتش جهنم است.

”

راوی: فرزند



“

زمستون بود و هوا بس ناجوانمردانه سرد، بارش سنگین برف و سهمیه بندی نفت باعث می شد فقط بتوانیم در يك اتاق دور هم بنشینیم.

اتاق های ديگه رسماً یخچال بودن، در همون اتاق بخاری دار هم فقط از هفت شب تا حدود هفت صبح می شد بخاری رو روشن نگه داشت.

با جوراب و کلاه کاموایی مشق می نوشتیم تا وقت شام برسه، سفره ای ساده که معمولاً برای شام شامل نون و پنیر بود.

گاهی هم کتلت یا غذای پختنی، با يك جمله مهربانانه همراه بالبخند: با نان هم می شود خورد!
تأکیدی بر اینکه لقمه هایت را خوب مدیریت کنی.

”

راوی: فرزندی



“

همیشه برای رسیدن به نماز جماعت، فاصله
خانه تا مسجد را پیاده طی می کرد.
نه برای صرفه جویی در هزینه.
کرایه های تاکسی کم بود و فاصله تا
مسجد بیشتر از يك کورس تاکسی نمی شد.
علتش این بود که اعتقاد داشت هر قدم
در راه رسیدن به نماز مسجد، بخشش گناهان
است و غفران ذنوب.

”

راوی: فرزند



مجله دانش
مهرستان

“

معلم بود، برای يك ساعت درس، دو ساعت مطالعه می‌کرد. بیش از هر چیز، می‌شد او را در حال خواندن کتاب دید.

امام‌نرب که نزدیک می‌شد، تجدید وضو می‌کرد و تسبیحی در دست، به مسجد می‌رفت، می‌گفت مستحب است در انتظار نماز باشی.

از حدود نیم ساعت به نماز، در مسجد، می‌نشست. نماز جماعت در صف سوم، مسجد ارگ، مسجد صاحب‌الزمان (عج)، مسجد جامع، مسجد آب و این اواخر کنار خانه، هیئت شاهزاده قاسم^(ع) در وصیتنامه هم همین را خواست، نماز اول وقت

راوی: فرزند

”

موضوع: وصیت محمد مهدی لسانی

نماز اول وقت در هیچ مجلسی در هیچ یک از مسجدهای نجف نبوده است.



“

خورشید خانم که طلوع می‌کرد، از خانه می‌زد
بیرون، پیاده روی با کفش ورزشی، در جاده باغرو
کار هر روزه اش بود.

گاهی هم پیاده تا بی بی شیطیه یا حتی
فضل بن شاذان، يك بار که با هم تا فضل
رفتیم، با تفنگ بادی تیراندازی هم کردیم،
معمولا در راه برگشت نان سنگک می‌گرفت.
دو تا. یکی برای خودمان و یکی برای
همسایه.

نوبتی هر روز در خانه یکی از همسایه‌ها در
می‌زد و سلامی و هدیه نانی به رسم دوستی.

”

راوی: همسر



“

صبح‌ها هوا تاریک بود که برای نماز بیدار می‌شد. ساعت هم کوک نمی‌کرد، یک شب از صدای گریه‌اش در نماز شب بیدار شدم.

ولی معمولا بعد از اذان متوجهش می‌شدم، بعد از نماز نمی‌خوابید، چراغ را روشن می‌کرد، سماور را برای چای روشن می‌کرد، تسبیح به دست می‌گرفت و دور اتاق راه می‌رفت و صلوات می‌فرستاد.

بی صدا اما مداوم، طوری که چاره‌ای نداشتی که بلند شوی و نمازت را بخوانی.

اگر هم خوابت عمیق بود چند تا بشکن برایت می‌زد تا بیدار شوی و نمازت را بخوانی.

”

راوی: فرزندی



“

رفتیم گلزار شهدا
سر قبرشان مکث می‌کرد و فاتحه‌ای
می‌خواند و خاطرهای می‌گفت، تا رسیدیم
به مجتبی تو حیدی.

هنوز طرح یکسان سازی قبور شهدا
اجرا نشده بود، عکس شهید و وصیتنامه‌اش
با تو حرف می‌زد و آن نگاه عمیق.
بابا گفت در دبیرستان شاگردش بوده و
نمره هایش عالی.

گفت خوابش را دیده و گفته:

مجتبی جان چطوری؟

و او گفته:

ما اینجا خدمه امام حسینیم.

”

راوی: فرزند



شہید بختی تو جید

“

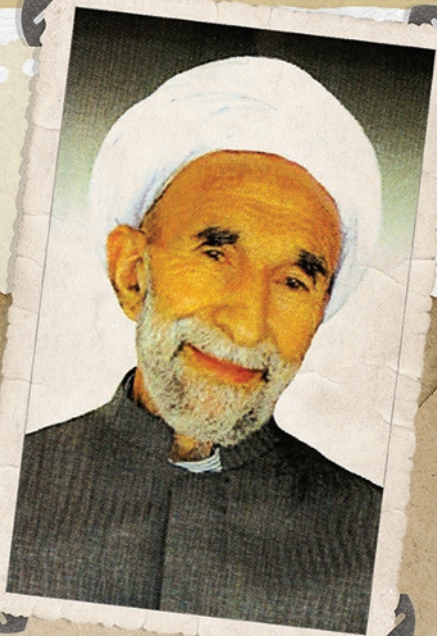
تابستان‌ها در کنار فوتبال محله و کفش و جوراب سوراخ، برای ما طعم دیگری هم داشت. کتابخانه‌ای بایش از هزار کتاب که غرقش می‌شدی و از مولوی تا خوان ثالث و از مطهری تا عین‌صاد (علی صفایی حائری) و از شریعتی پدر تا شریعتی پسر در آن سفره دین و ادب و اخلاقشان پهن بود.

بود تا کتاب الغدیر هم از راه رسید. ترجمه‌ای یازده جلدی از کتابی بی‌نظیر (پدر توضیحی داد) درباره اهمیت حدیث غدیر و ضرورت آموختنش، گفت برو و سلام را به حاج آقای توحیدی برسان و بگو الغدیر را تعلیمتان دهد، سوار دوچرخه شدم.

نماز که در مسجد صاحب‌الزمان (عج) تمام شد پیرمرد با صفای کوجه‌های نیشابور، آهسته قدمی برمی‌داشت و من در کنارش خواسته پدر را برایش واگویی می‌کردم.

”

راوی: فرزندی



زندہ یادِ جنتِ الاسلام
صع علیہمنا تو صیدت

“

در امور دینی اهل میانه روی بود.
اگر در نماز حال خوشی دست می داد
و کمی سرت را کج می کردی، به خضوع
تذکر می داد:
در خلوتتان اشکال ندارد ولی در مسجد
و دید عمومی علیه السلام نشوید!
در نماز جماعت هم خودش صف سوم
می ایستاد و پرهیز داشت جلو بنشیند.

”

راوی: فرزند



“

قدیم ها مثل حالا نبود، دید و بازدید خویشاوندی رونق داشت، ما هم هر هفته دیدن پدر بزرگ و مادر بزرگ می رفتیم، اما پدر به صله رحم خیلی پایبند بود البته از نوع بدون تشریفات. تقریباً هر روز به منزل پدر بزرگ تماس می گرفت و تلفنی جویای حالش بود. صبح های جمعه هم پیاده تا فضل بن شاذان می رفت و به مزار مادرش سر می زد. اسم هم می برد که برای مادرم عادل شرافت دعا کنید.

”

راوی: فرزند



بزرگ فخران جامع معصوم لسانی

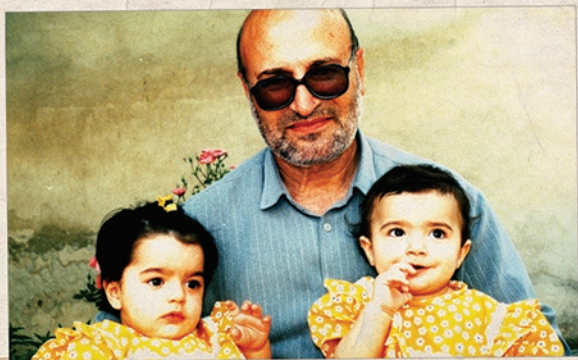


“

برای تبلیغ دینی، زیاد فکر می‌کرد و ایده داشت، یکی از روش‌هایش این بود که شکلات توی کیف می‌گذاشت و توی کوچه که به بچه‌ها می‌رسید می‌گفت:
 اگه گفتین فردا تولد چه امامیه؟
 یا هفته بعد چند شنبه عید غدیره؟
 جایزه هم شکلات می‌داد و با لبخند چند کلمه ای راجع به امامان صحبت می‌کرد.
 بچه‌های کوچه، گوشی دستشون اومده بود و گاهی سر راهش رو می‌گرفتند و می‌گفتند حاج آقا فردا تولده و مطالبه شکلات می‌کردند.

”

راوی: فرزند



“

سرعت بیماری پارکینسون پدر بسیار بالا بود، این او آخر، صحبت هایش به تکرار افتاده بود و کمتر هم سخن می گفت. یک شب در مجلس عروسی داشتم برایشان لقمه می گرفتم که یکی از دوستانشان آمد و گفت حاج آقا ما را نصیحتی بکنید.

با خودم گفتم این بزرگوار که می بیند من دارم برای پدر لقمه می گیرم و ایشان قدرت تکلم گذشته و حافظه ی پیشین خود را ندارند، این دیگر چه خواسته ایست؟ پدر تأملی کرد و به ایشان گفت:

«اتقوا الله يعلمکم الله: تقوای الهی پیشه کنید تا خداوند درهایی از علم و حکمت بر شما باز کند.» برایم خیلی عجیب بود چرا که تا با حال این را از پدر نشنیده بودم و توقع نداشتم با این فراموشی و به تکرار افتادن صحبت های ایشان، چیز بدیعی بشنوم.

”

راوی: فرزندی



عبدالرشید رئیس اداره آموزش
و پرورش نیشابور - سال ۹۸

“

توجه ویژه‌ای به آموزش ما و توانمند شدنمان داشت به گونه‌ای که بتوانیم در آینده روی پای خود بایستیم.

یادم می‌آید ۷ سالم بود، استفاده از ماشین تایپ تازه داشت در ادارات جا می‌افتاد، خیلی از ادارات دولتی هنوز مجهز به این وسیله نبودند اما پدر يك ماشین تایپ خرید و به فردی که در تایپ مهارت داشت حق الزحمه‌ای پرداخت می‌کرد تا به ما تایپ ۱۰ انگشتی آموزش دهد.

حتی برای یاد گرفتن تعمیر ساعت و موتور کولر و... ما را برای شاگردی به مغازه‌های مختلفی معرفی می‌کرد.

”

راوی: فرزند

“

کنار خانه ما حوزه علمیه بود، می‌گفت
اگر می‌شود، خدمتی به سربازان امام
زمان (عج) کرد نباید دریغ داشت.

با حاج آقای موسوی هماهنگ کرد، تا
برادرم که خوشنویس بود، به طلبه‌ها درس
خوشنویسی بدهد.

هر چند وقت هم، روزهای جمعه، یکی از
طلبه‌های روستایی را به خانه دعوت می‌کرد
و مقید بود حتماً کباب سر سفره بگذارد.

می‌گفت این‌ها از خانواده دورند و نیاز به
رسیدگی دارند.

”

راوی: فرزند

“

کارت‌های مجالس ترجیم را که برایمان
می‌آوردند دور نمی‌انداخت و به عنوان نشانه
بین صفحات کتاب و قرآن استفاده می‌کرد و
می‌گفت:

به همین بهانه نامشان را که می‌بینم ذکر
خیری می‌کنم و فاتحه‌ای می‌خوانم.

”

راوی: فرزند

“

خیلی راحت صمیمی می‌شده، کافی بود
سوار یک ماشین بشه و ببینه طرف تو
خودشه.

بلافاصله با راننده طرح دوستی می‌ریخت
و می‌گفت من مَعْلَمَ شما شغلت چیه؟
بعد هم از اینکه داره با ماشین کار می‌کنه
تعریف می‌کرد و می‌گفت بشارت بدم به شما
که حلال‌ترین روزی اونیه که با کار کردن
با دست فراهم می‌شه و همینطور ادامه می‌داد
تا طرف گل از غنچه اش می‌شکفت.

”

راوی: فرزند

“

پدر بزرگ به هنگام وفات برای نحوه خرج کردن يك سوم مالش، او را وصی کرده بود. پدر هم صندوقی درست کرد، برای دادن وام ازدواج به جوان‌های فامیل. هر چند وقت یکی از خویشان مهمان می‌شد و هم دیداری تازه می‌کردیم و هم اسباب عروسی برپا می‌شد.

”

راوی: فرزندی

امضای شهود بر وصیتنامه

“

همه را صدا کرد، دفتری را آورد و گذاشت جلوی ما.
گفت با صدای بلند بخوان، خواندم.
مادر لبخند تلخی زد.
وصیتنامه بود، گفت حاج آقا چه عجله ای؟!
پدر اما گفت همه امضا کنید.
هر چند وقت یک بار وصیتنامه را اصلاح
می کرد و خوانش دوباره و امضا.
گاهی اگر مهمانی می آمد و تقاضای نصیحت
اخلاقی می کرد، یک کتابچه پیش نویس وصیتنامه
هم به او هدیه می کرد.

”

سید علی
۱۳۷۷.۱۱.۲۱
۳
۴
راوی: فرزندی
بسم الله الرحمن الرحیم
این وصیتنامه را من سید علی...
در روز...
به فرزندانم...
و به هر کس که...
بخواند...

“

ساعت نه صبح اداره تبلیغاتم، رییس اداره برای کاری به مشهد رفته، تلفنی تسلیت می‌گوید و دستوری به کارمندش می‌دهد، نامه دفن در قطعه هنرمندان را می‌گیرم، اما با وصیت چه کنم که خواسته در کنار شهدا دفن شود؟!

حالا فلکه ایرانم تا به کمک پسر عمه اعلامیه تسلیت را آماده کنیم، تلفن زنگ می‌زند، عمو و برادرم، بابا را با آمبولانس برای آخرین زیارت به مشهد می‌برند. تشکر می‌کنم.

تلفن دوباره زنگ می‌زند، برادر دو شهید که از موضوع مطلع شده، اصرار می‌کند که جای قبر خودش را، کنار مزار شهدای نیشابور، بدهد. مخالفت فایده ندارد، در برابر این همه لطف و محبت چه می‌شود گفت؟ حالا حاج محمد مهدی لسانی در نزدیک ترین جایی که خواسته، همشین شهداست.

راوی: فرزند

در پایین پای شهیدان
 در آن شبی که من بگریستم
 از مرمیات دهنش شرم آمد و ام به بردت ایستاد این پاجیز
 غایت و لطفش شود

”

“

توی خیابون که می رفتم.
پیرمرد مسکینی جلوم رو گرفت که کمک کن.
مقداری کمکش کردم و چیزی رو گفتم که بارها
در کنار پدر دیده بودم.
بهش گفتم گدایی حرامه، می تونی برای
سلامتی امام زمان (عج) صلوات بفرستی؟
من شمارو اجیر می کنم که صلوات بفرستی و
این پول رو بگیری.

”

راوی: فرزند

مرا

بنام آن در جهان زانگت آمیخت

این جانب محمد صدق لسانی در تاریخ ۲۶، ۱۲، ۱۳۲۶ در شهرت بد شهرت بد

در آن کتب سلسله الذهب المصنوع به یاد ششم، نام سید محمد و نام مادر عادل

در سن قرآن را در کتب خانه های قدیم، نزد خانم ناطقی فرزندم، دوره استبداد

در لبنان را در هیئت ابو الفضل، مکتبه امداد کوفی و منزل حاج بکره گذرانم

و در راه دبیرستان را در دبیری نجف، مکتبه کوفی، و کمال الملک و فردوس پسرانم

در سال ۱۳۴۶ به تبع کوفی و در دهه ایستادگان ماه فردوس شده در شهر

از راه ایستادگان فارسی قبول شدم، در سال ۱۳۵۰ به کوفه آمده دوره عقده ناطقی فرزندم

در جیل نجف پس از گذراندن دوره عقده ناطقی نظام را در عباس آباد هم از زمین شریک

و بقیه خدمت هجده ماهه را در زمین کرمات به انجام رساندم در سال ۱۳۵۸، آنروز

سراسر آن روزش و پرورش برادر دینی شریک کرم و زینت صیدیه را بر او حمل کتاب کردم

روزنامه خراسان، ۲۰/۷/۱۳۶۰
**ترور ناموفق رئیس دبیرستان
 خیام نیشابور**

رئیس دبیرستان خیام نیشابور عصر دیروز در حالیکه باد و چرخه عازم محل کار خود بود، بوسیله یک تروریست موتور سوار هدف قرار گرفت و مجروح شد. بگزارش خیر گزارشی یارس محمد مهدی لسانی که از ناحیه گردن مورد اصابت گلوله کلت کمری ضارب قرار گرفته بود، بلافاصله توسط مردم به بیمارستان انتقال یافت و تحت درمان قرار گرفت. در این ماجرا تروریست منافق موفقی شد از صحنه بگریزد و حال برادر لسانی نیز رضایت بخش گزارش شده است.

گزارش ترور ناموفق به محمد مهدی لسانی
 در روزنامه جمهوری اسلامی ۱۳۶۰/۷/۲۰

روزنامه خراسان، ۲۰/۷/۱۳۶۰
**سوء قصد به جان یک
 فرهنگی حزب الهی
 در نیشابور**

مشهد- خبرنگار جمهوری اسلامی- ساعت ۲/۳۰ بعد از ظهر روز شنبه آقای لسانی رئیس دبیرستان خیام شهرستان نیشابور هنگامیکه با دو چرخه در خیابان مدرس عازم محل کار خود بود از سوی یک تروریست مورد سوء قصد قرار گرفت و از ناحیه گردن مجروح شد و بلافاصله توسط مردم به یکی از بیمارستانها انتقال یافت. حال وی از بیمارستان رضایت بخش اعلام شده است. گزارشی رسیده حاکیست که تروریست ضارب از موتور سیکلت استفاده کرده و مسلح به اسلحه کلت خفیف بوده است و در پی اقدام جنایتکارانه خود متواری میشود.

مستند ۲
 ۱۳۶۰/۷/۲۰

خواننده گرامی؛ در صورت تمایل، شما می توانید خاطرات، نظرات و پیشنهادات خود را به شماره ۰۹۰۱۸۹۶۷۷۴۹ در پیام رسان واتساپ و یا به یکی از ایمیل های Lesani@iran.ir - M.lesani@gmail.com ارسال نمایید.